

درس هشتاد و ششم:

وجود جهات ثلاثه در قضایا

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

اقسام مواد ثلاث

غررٌ في بيان أقسام كل واحدٍ من الموادِ الثلاث:

و كلُّ واحدٍ لَدَى الأَكيَاسِ *** بالذاتِ و الغير و بالقياس
إلا في الإمكانِ فَغَيْرِي سُلُب *** فليس ما بالذاتِ منها يَنقَلِبُ
ما بالقياسِ كالمضايفينِ *** ثَمَّتْ كالمفروضِ واجِبِينَ

سه جهت در قضایا وجود دارد؛ امکان، امتناع و

دیگری وجوب است. هر کدام از این سه‌تا، یا

بالذات یا بالغير و یا بالامتناع هستند. بالذات آن است

که نشئت گرفته از نفس ماهوی خود آن شیء به

لحاظ وجود است. وقتی که می‌گوییم: «زید ممکنٌ

بالذات» یعنی امکان از حاقّ ماهیت ذات به لحاظ

اجازة وجود نشئت می‌گیرد چون خود ماهیت **مِنْ**

حيثُ هِي، صرف نظر از وجود، امکان عارض بر آن

نیست چون ماهیت نسبت به وجود و به اضافه وجود

لحاظ می‌شود، آیا نسبت به وجود ممکن است؟ ولی

اگر ما خود ماهیت را به ذات خودش لحاظ کردیم و

آن را در مقایسه با اجزای خودش درنظر گرفتیم،

آن وقت دیگر ماهیت نسبت به اجزای خودش ... و

همین‌طور؛ لذا فعلاً صحبت در ماهیات حتی به لحاظ

و اضافه وجود است که یا بالذات هستند یعنی کیف ذاتاً بر آنها بار می شود و غیری بر این عروض دخالت ندارد.

من باب مثال ماهیت ... را در نظر بگیرید امکان ذاتاً بر اتصاف وجود حمل نمی شود، یعنی چه؟ یعنی خود این موضوعیت که خدایی هست که اختصاص به وجوب و عدم ندارد. اگر علتش بیاید، ...، علتش نیاید

امتناع ذاتی به آن ماهیتی می گویند که از نظر اتصاف به وجوب، ذاتاً محال و ممتنع است مانند شریک الباری، مانند وجود شیء و عدم شیء در آن واحد و دور اینها امتناع ذاتی دارند، یعنی اگر بخواهند به وجوب متّصف شوند محال است که اضافه ای در خارج

وجوب ذاتی هم به آن ذاتی اطلاق می شود که از نقطه نظر اتصاف به وجوب، ضرورت را برای خودش دارا باشد و نیازی به جاعل ندارد. حالا وصف دیگری بر اینها داریم که آن وصف غیریت است: امکان بالغیر و واجب بالغیر و امتناع بالغیر.

واجب بالغیر به آن ماهیتی گفته می‌شود که به لحاظ غیر، واجب می‌شود یعنی وقتی که علت، آن را جعل کند، واجب می‌شود مانند همه ماهیات امکانیه که وجوب آنها غیری است، وجوب ذاتی ندارند یعنی وجوب را از ناحیه غیر دارند. وقتی که علت در علّیت خودش تام باشد معلول را ایجاب می‌کند، وقتی که ایجاب کرد معلول را دارای وجوب می‌کند، وقتی که ...

این وجوبی که الآن بر این ماهیت حمل می‌کنیم از غیرِ خودش گرفته است، خودش چیزی نداشته است بلکه این وجود و وجوب؛ هر دو را از غیر خودش گرفته است پس تمام ماهیاتی که در عالم هست وجوب دارند و وجوب آنها از ناحیه غیر است، وجوب آنها به واسطه علت افاضه می‌شود.

امتناع بالغیر آن است که وجوب بر معلول و ماهیتی، ممتنع باشد به جهت اینکه علت این وجوب ممتنع است، علت این وجوب محقق نیست و چون علت نیست بنابراین وجوب ممتنع می‌شود، ذاتاً ممکن است ولی از نقطه نظر خارج ممتنع می‌شود. اگر علت آمد آن امتناع از بین می‌رود، اگر نیامد به

حال خودش باقی است.

بنابراین امتناع بالغیر به آن ماهیاتی اطلاق می‌شود که وجوب آنها منوط به علتی هست که آن علت در خارج امکان ندارد بنابراین این امتناع از ناحیه غیر آمده است. گرچه خودش ذاتاً ممکن است؛ نسبت به وجود و عدم، علی السّوی است ولی فعلاً در خارج چنین علتی برای آن پیدا نخواهد شد، این امتناع بالغیر می‌شود. به عکس شریک‌الباری و اجتماع نقیضین که اصلاً ظهور به هیچ وجه برای آنها محقق نیست ... این طور نیست که شریک‌الباری ذاتاً ممکن است ولی فعلاً در عالم خارج وجود ندارد البتّه با توجه به مقدمات

حالا سراغ امکان بالغیر می‌آییم، آیا امکان بالغیر داریم یا نداریم؟ باید بگوییم که قطعاً امکان بالغیر نداریم، چرا؟ چون ماهیتی که امکانش را از غیر بیاورد، چنین ماهیتی محال است چون غیر به او امکان اعطاء می‌کند، حالا آن غیر چه باشد؟ علت باشد یا ... بالأخره علقه یا تلازمی بین آنها باشد و غیر به آن امکان می‌دهد اما آن ماهیت در ذات

خودش چگونه است؟ حالا خودش ذاتاً چیست؟
اگر واجب است، واجب که برنمی‌گردد تا ممکن
شود چون اگر مثل باری تعالی ذاتاً واجب باشد دیگر
انقلاب لازم نیست، ماهیتی در ذات خودش در حمل
وجوب بر او واجب باشد بعد تازه غیر به او امکان
دهد، دیگر خیلی عالی می‌شود! مثل اینکه با شمع در
بیابان خورشید را پیدا کنید! آقا! خورشید بالای
سرت است، تو می‌خواهی با یک شمع خورشید را
پیدا کنی؟! یا اینکه اگر ذاتاً ممتنع است، غیر به او
امکان دهد، اگر ذاتاً ممتنع باشد، دیگر محال است
که وجود پیدا کند چه برسد به امکان! اگر ذاتاً ممکن
باشد که ممکن است دیگر، دیگر چه امکانی به آن
بدهد؟! پس ذاتاً چیست؟ ممکن است. پس ما اصلاً
امکان بالغیر نداریم.

سه جهت و وصف دیگر در اینجا می‌آید و آن
بالمقیاس إلى الغیر است، در **بالمقیاس إلى الغیر**،
واجب را مثال می‌زنند مانند متضایفین یعنی یکی از
اینها به لحاظ دیگری و بالمقیاس به دیگری سنجیده
می‌شود، غیریت به لحاظ تحتیت واجب است یعنی
اگر تحتیت باشد فوقیت هم باید باشد، گرچه این

علت برای آن نیست و وجوب را از دیگری نیاورده
است ولی در مقایسه با هم می‌بینیم که واجب است.
یا ابوّت و بنوّت؛ اگر در جایی ابن است پس ابوّت
هم ضرورت دارد و اگر در جایی اب است پس بنوّت
هم ضرورت دارد، این واجب **بالتقیاس إلى الغير**
می‌شود.

یا اینکه شما معلول را بالتقیاس به علت نگاه کنید،
این واجب **بالتقیاس إلى الغير** است یعنی امکان ندارد
که وجوب علت باشد و معلول نباشد و همین که یک
علت را بالتقیاس به معلول لحاظ کنید محال است که
معلول باشد ولی جنبه علی وجود نداشته باشد
بالآخره علتی باید باشد، این را بالتقیاس به علت
می‌گویند.

بنابراین واجب **بالتقیاس إلى الغير** هم با وجوب
ذاتی و هم با امکان ذاتی می‌سازد. ممکن است در
یک مورد آن ذات ذاتاً واجب باشد ولی در عین حال
بالتقیاس إلى الغير هم را دربر داشته باشد مثل
باری تعالی که هم واجب بالذات است و هم بالتقیاس
به معلولاتش واجب است. همین طور با امکان ذاتی

می‌سازد؛ همین ماهیات ممکنه را در نظر بگیرید که آنها ممکن هستند اما بالقیاس به علت واجب هستند یا اینکه متضایفین بالقیاس **إلى الغير** واجب هستند.

حالا در امتناع بالقیاس **إلى الغير** هم همین طور

است؛ [در قبل] از ناحیه وجود قیاس را در نظر

می‌گرفتید، حالا از ناحیه عدم در نظر می‌گیرید، در

واقع عدم معلول بالقیاس به وجود علت امتناع

بالقیاس **إلى الغير** می‌شود. و این هم در امکان ذاتی

و هم در وجوب ذاتی مثل باری تعالی [بروز پیدا

می‌کند]. وجوب باری بالقیاس به عدم معلولات یا

عدم باری بالقیاس به وجوب معلولات، امتناع

بالقیاس **إلى قَدَم** می‌شود. امکان بالقیاس **إلى قَدَم** هم

مثل همین در اینجا هست، نیازی به چیز ندارد. خیال

می‌کنم دیگر بحث خیلی مهمی نیست.

۲۰- غُرَرٌ فی بیان أقسامِ کُلِّ واحدٍ مِنَ الموادِ الثَّلَاثِ:

و کُلُّ واحدٍ مِنَ الوجوبِ و الإمكانِ و الامتناعِ لَدَى الأكایسِ بالذَّاتِ و الغيرِ أی و بالغيرِ و بالقیاسِ. فَيَحْصُلُ مِنْ ضَرْبِ ثَلَاثَةٍ فِي ثَلَاثَةِ تَسْعَةٍ مِثْلُ الْوُجُوبِ بِالذَّاتِ و الْوُجُوبِ بِالْغَيْرِ و الْوُجُوبِ بِالْقِيَّاسِ إِلَى الْغَيْرِ و قِسْ عَلَيْهِ الْبَاقِي. إِلَّا فِي الْإِمْكَانِ الْغَيْرِيِّ أَيْ الْإِمْكَانِ بِالْغَيْرِ سَلَبٌ مِنْ أَقْسَامِهِ. فَبَقِيَ الْأَقْسَامُ الْمُتَحَقِّقَةُ ثَمَانِيَةً.^۱

[این غرر در بیان اقسام هریک از مواد ثلاث است و هریک از وجوب و امکان و امتناع در نزد زیرکان (سه قسم است)؛ بالذات و بالغير و بالقیاس، پس حاصل می‌شود از ضرب سه در سه، نه قسم مثل وجوب بالذات و وجوب بالغير و وجوب بالقیاس إلى الغير و بر همین اساس بقیه را مقایسه کن.] مگر در یک ماده که امکان باشد، امکان بالغير از اقسام نه گانه سلب می‌شود، هشت تا باقی می‌ماند.

حالا چرا سلب می‌شود؟ هر کدام از مواد که

۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۵۰.

بالذات هستند وجوب آنها سلب نمی‌شود، یعنی اگر ما یک واجب بالذات داشته باشیم برنمی‌گردد تا واجب بالغیر یا ممکن یا ممتنع شود. اگر چیزی ذاتاً یک شیء را دارد، دیگر از آن سلب نمی‌شود یا فرض کنید اگر امکان بالذات داشته باشیم مثل ماهیات، برنمی‌گردد تا واجب بالذات شود یا اگر ماهیتی امتناع بالذات داشته باشد، برنمی‌گردد تا ممکن بالذات شود، ذاتی هر کدام از این سه مورد به دیگری تبدیل نمی‌شود. بله، بالغیر و بالقیاس إلى الغیر می‌شود اما اینکه ذاتی دیگری شود مثلاً وجوب ذاتی مثل پروردگار برگردد تا ممکن ذاتی شود، انقلاب لازم است چون بالأخره این صفت بالذات است و بالقیاس بالغیر نیست، وقتی بالذات باشد دیگر برنمی‌گردد تا چیز دیگری شود.

فَلَيْسَ مَا بِالذَّاتِ مِنْهَا أَى مِنْ كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْ هَذِهِ الْمَوَادِّ يَنْقَلِبُ إِلَى الْأُخْرَى. ذَكَرُ هَذِهِ الْمَسْأَلَةَ بِالْفَاءِ الْمَفِيدَةِ لِلْسَبْبِيَّةِ لِلْإِشْعَارِ بِدَلِيلِ امْتِنَاعِ الْإِمْكَانِ بِالْغَيْرِ إِذْ لَوْ كَانَ الشَّيْءُ مُمْكِنًا بِالْغَيْرِ فَأَيُّمَا أَنْ يَكُونَ فِي حَدِّ ذَاتِهِ وَاجِبًا أَوْ مُمْتَنَعًا أَوْ مُمْكِنًا إِذْ الْقِسْمَةُ إِلَى الثَّلَاثَةِ عَلَى سَبِيلِ الْإِنْفِصَالِ الْحَقِيقِيِّ فَلَا يَجُوزُ الْخَلُّ عَنْهَا.^۱

[پس آنچه از هریک از این مواد ثلاث بالذات باشد منقلب به دیگری نخواهد شد ذکر کردن این مسئله به حرف فاء که سببیت را افاده می‌کند]. (بهتر بود که ایشان به جای افاده فاء سببیت، افاده تقریب به سببیت می‌گفتند) برای فهماندن این است که امکان بالغیر ممتنع است، (می‌خواهد بگوید که امکان بالغیر نداریم) اگر شیئی ممکن بالغیر باشد یا اینکه خودش ذاتاً واجب است یا ممکن یا ممتنع زیرا این سه قسمت بر سبیل انفصال حقیقی هستند. [پس جایز نمی‌باشد خالی بودن (قضیه‌ای) از اینها].

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۵۱.

اگر شیئی که واجب بالذات یا امتناع بالذات است، برگردد و امکان بالغیر شود، انقلاب لازم است. شیئی که ذاتاً واجب است نمی‌شود که از ناحیه دیگری امکان کسب کند یا اگر مثل شریک‌الباری امتناع ذاتی دارد، نمی‌تواند از ناحیه غیر امکان کسب کند، آن غیر کیست؟ غیری وجود ندارد. «و عَلَى الْآخِرِ...»؛ اگر امکان داشته باشد، اعتبار به غیر لغو می‌شود. وقتی شیئی خودش ذاتاً ممکن است پس دیگر نیازی ندارد که غیر به او امکان اعطاء کند، خودش دارد. من باب‌مثال وقتی که خودم این را دارم، غیر به من چه دهد؟! دوباره همین را بدهد؟! دارم دیگر؛ الآن من این لباس را دارم و بر تنم هست، حالا ممکن است شما دوباره همین لباس را به من اعطاء کنید؟! نه، شما می‌توانید یک لباس دیگر به من اعطاء کنید اما همین را که بر تنم هست را نمی‌توانید. آن هم همین‌طور است وقتی که ذاتاً ممکن است، غیر به او چه دهد؟!

ثُمَّ أَشَرْنَا إِلَى أَمْثَلَةٍ مَا بِالْقِيَاسِ مِنَ الثَّلَاثَةِ بِقَوْلِنَا مَا بِالْقِيَاسِ أَيْ مَا بِالْقِيَاسِ مِنَ الْمَجْمُوعِ كَمَجْمُوعِ هَذِهِ الْأَمْثَلَةِ فَقَوْلُنَا كَالْمُضَافِينَ مَثَالُ لِلوَاجِبِ بِالْقِيَاسِ إِلَى الْغَيْرِ وَ لِلْمُمْتَنِعِ

۱. همان.

[سپس اشاره کردیم به مثال‌های بالقیاس از این سه جهت به این قول ما: «ما بالقیاس» یعنی ما بالقیاس از مجموع] که وجوب و امکان و امتناع باشد مثل مجموع این مثال‌هایی است که ما بیان کرده‌ایم. مثل متضایفین که هم مثال واجب بالقیاس إلى الغير و هم ممتنع بالقیاس إلى الغير است.

فَلِلْأَوَّلِ بِاعْتِبَارِ وجودِهِما و لِلثَّانِي بِاعْتِبَارِ وجودِ أَحَدِهِما و عَدَمِ الْآخَرِ.^۲

«فَلِلْأَوَّلِ بِاعْتِبَارِ وجودِهِما»؛ آن اولی به اعتبار

وجوب است اما وجوب بالقیاس إلى الغير، ماهیت

را به لحاظ وجوب لحاظ می‌کنیم «لِلثَّانِي بِاعْتِبَارِ

وجود...» مثال برای ممتنع یکی از متضایفین باشد

و دیگری نباشد؛ تحتیت را داشته باشیم ولی فوقیت

نباشد، این امتناع بالقیاس إلى الغير است اما اگر

وجود را لحاظ کنیم، وجود اضافه می‌شود. وجود

این تحتیت نسبت به وجود این فوقیت بالقیاس إلى

الغیر است، وجود این فوقیت نسبت به تحتیت، و

ابوت و همه چیز. در واقع هر در متضایفینی وجوب

یکی نسبت به وجوب دیگری، واجب بالقیاس إلى

الغیر می‌شود اما وجوب یکی نسبت به عدم دیگری

امتناع می‌شود چون اگر این است آن هم باید باشد و

اگر این نیست آن هم نباید باشد.

و بِالْجُمْلَةِ الْمُتَضَافِينَ وَضَعًا وَ رَفْعًا وَ جَمْعًا مَوْضُوعِ الْمَثَالَيْنِ.^۳

۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۵۱.

۲. همان.

۳. همان.

هم در حال وضعی و هم در حال رفعی و هم در حال جمع، با یکدیگر جمع داشته باشند، موضوع برای مثالین می‌شوند؛ مثال امتناع به لحاظ عدم و مثال برای وجوب به لحاظ وجود.

و تَلْخِصُ الْمَقَامَ أَنَّ الْوَجوبَ بِالْقِيَاسِ إِلَى الْغَيْرِ ضَرُورَةُ تَحَقُّقِ الشَّيْءِ بِالنَّظَرِ إِلَى الْغَيْرِ عَلَى سَبِيلِ اسْتِدْعَاءِ الْأَعْمِ مِنَ الْاِقْتِضَاءِ.^۱

حالا ما می‌خواهیم حکم را اینجا بیان کنیم، «[و تلخیص مقام این است که] وجوب بالقیاس إلى الغير ضرورت تحقق یک شیء است»، معنای آن چیست؟ «ضرورت داشتن تحقق شیء به نظر به غیر در سبیل استدعا»، اقتضا در ناحیه علت می‌گویند، می‌گویند که علت، معلول را اقتضا می‌کند، استدعا یعنی درخواست، حالا درخواست یا جنبه علی دارد که اقتضا می‌شود یا جنبه علی ندارد و احتیاج دارد و این نیاز معلول به علت هم استدعا می‌شود، چون استدعا اعم از اقتضاء است حالا ما اینجا لفظی آوردیم که هم جنبه علی و هم جنبه غیرعلی را شامل شود. پس یکی از متضایفین علت برای دیگری نیست که بگوییم: این تحتیت، فوقیت را اقتضا می‌کند یعنی

۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۵۱.

علت برای فوقیت می‌شود، بلکه علت بنا، مصالح، عمله، خود مکان و مجموع آن کیفیت است، این طور نیست که تحتیت علت برای فوقیت شود. تحتیت، فوقیت را استدعا می‌کند، استدعا لفظ احتیاج و نیاز است، هم نیاز و احتیاج و هم غنا را می‌رساند. غنا از ناحیه علت است، استدعا و نیاز از ناحیه معلول است.

و يَرْجِعُ إِلَى أَنَّ الْغَيْرَ يَأْبَى ذَاتَهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ لِلشَّيْءِ ضَرُورَةُ الْوُجُودِ سِوَاءَ كَانِ بِاِقْتِضَاءِ ذَاتِيٍّ كَمَا فِي الْوُجُوبِ بِالْقِيَاسِ الْمُتَحَقِّقِ فِي الْمَعْلُولِ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْعِلَّةِ.^۱

«و يَرْجِعُ إِلَى أَنَّ...» برگشتش به این است که

وجوب بالقياس إلى الغير معنایش این است که «غیر

ذاتش آبی است مگر اینکه برای شیء ضرورتِ

وجود داشته باشد»؛ حرف دل غیر این است که اگر

من هستم آن هم باید وجوب پیدا کند. «**سِوَاءَ كَانِ**

بِاِقْتِضَاءِ ذَاتِيٍّ؛ حالا می‌خواهد اقتضا ذاتی داشته

باشد» و ذاتاً شیء دیگر را اقتضا کند مانند علت که

ذاتاً آن معلول را اقتضا می‌کند. «**كَمَا فِي الْوُجُوبِ**

بِالْقِيَاسِ الْمُتَحَقِّقِ فِي الْمَعْلُولِ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْعِلَّةِ»

معلول وجوب بالقياس نسبت به علت دارد، چرا؟

^۱. همان.

چون علت وجودش را اقتضا ذاتی می کند.

أَوْ بِحَاجَةٍ ذَاتِيَّةٍ كَمَا فِي الْوُجُوبِ بِالْقِيَاسِ الْمُتَحَقِّقِ فِي الْعِلَّةِ بِالنَّظَرِ إِلَى الْمَعْلُولِ أَوْ بِاسْتِدْعَاءِ مِنَ الطَّرَفَيْنِ بَلَا اقْتِضَاءٍ مِنْهُمَا وَلَا مِنْ أَحَدِهِمَا كَمَا فِي وَجُودِ الْمُتَضَايِفِينَ.^۱

یا به یک حاجت ذاتی از ناحیه معلول است می گوئیم که علت وجود بالقیاس الی غیر دارد یعنی علت بالقیاس به معلول واجب است، در آنجایی که معلول استدعا می کند و حاجت ذاتی دارد و می خواهد خودش را به علت بچسباند، و علت به قیاس به معلول وجوب دارد. یا اینکه طرفین به هم استدعا دارند ولی هیچ کدام بر دیگری اقتضا نمی کند (جنبه علی ندارند) و نه از احدهما مثل وجود متضایفین (مثل ابوت و بنوت).

فَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا وَاجِبٌ بِالْقِيَاسِ إِلَى الْآخَرِ لَا بِالْآخَرِ إِذْ لَا عَلَيَّةَ بَيْنَ الْمُتَضَايِفِينَ.

«هر کدام از متضایفین بالقیاس به دیگری واجب

است، نه به دیگر» یعنی وجوبش را از ناحیه دیگر
نیاورده است، به قیاس دیگر واجب است، این طور
نیست که پسر وجوبش را از پدر آورده است، پدر
علت معده است و همین طور پدر وجوبش را از پسر
نیاورده است.

وَإِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ابْنُ آدَمَ صُورَةً *** فَلِي فِيهِ مَعْنَى شَاهِدٌ بِأَبَوْتِي^۲

در آنجا قضیه برعکس بوده است! پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم باعث شده است که
حضرت آدم علیه السلام [به وجود بیاید]. «لَا عَلَيَّةَ
بَيْنَ الْمُتَضَايِفِينَ» چون علّیتی بین متضایفین نیست.

فَالْوُجُوبُ بِالْقِيَاسِ يَجْتَمِعُ مَعَ الْوُجُوبِ الذَّاتِيِّ وَالْغَيْرِيِّ وَيُفَرَّدُ عَنْهُمَا أَيْضاً.^۳

وجوب بالقیاس با وجوب ذاتی (که باری تعالی است) و وجوب غیری (که معلول از علت می گیرد) جمع می شود، و از آنها متفرد است.

۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۵۱.

۲. همان.

۳. منظومه، ج ۲، ص ۲۵۱.

همان طوری که در متضایفین [این گونه] است؛
 متضایفین وجوب ذاتی و وجوب غیری ندارند بلکه
وجوب بالقیاس إلى الغير دارند. گفتیم که احدهما
 وجوبش را از دیگری نمی آورد، یکی علت دیگری
 نیست، بلکه به مقایسه با هم وجوب دارند. مثلاً اگر
 بنایی سقفی ساخت، تحت هم از نظر تحتیت به
 نوایی می رسد و وجوب پیدا می کند. پس گرچه بنا
 یک کار انجام می دهد ولی در واقع دوتا کار انجام
 می دهد، هم به این وجوب می دهد هم به آن وجوب
 می دهد؛ به تحت **بالقیاس بالسقف** وجوب می دهد و
 به سقف **بالقیاس إلى التحت** وجوب می دهد یعنی
 این دو، علت برای دیگری نیستند. این مورد افتراق
 و آن مورد اجتماعشان بود.

حالا سراغ امتناع بالقیاس آمدیم، امتناع بالقیاس

چه می گوید؟

و الامتناع بالقیاس إلى الغير ضرورة عدم وجود الشيء بالنظر إلى الغير بحسب الاستدعاء المطلق.

«امتناع بالقیاس إلى الغير و عدم وجوب شيء

ضرورت دارد وقتی که آن را با غیری می سنجیم

بر حسب استدعای مطلق»، می گوییم که اگر این غیر

هست پس این نباید باشد، اگر آن غیر نیست پس این

باید باشد، این **امتناع بالقياس إلى الغير** می شود. شما عدم معلول نسبت به وجود علت را در نظر بگیرید، این چیست؟ **امتناع بالقياس إلى الغير** است دیگر، یعنی اگر علت هست آن هم باید باشد. حالا اگر بگوییم که نبود، این **امتناع بالقياس إلى الغير** می شود. حالا وجوب عدم علت را نسبت به وجوب معلول در نظر بگیرید، این هم همین طور است، اگر معلول هست مگر می شود که علتش نباشد؟!

خدا که این خلائق را خلق کرد، درست و قبول داریم، ... می گویند که ما وحدت وجود را قبول داریم که خدا علت است ولی خلق می کند و پی کارش می رود! مردم، خلائق، زمین و آسمان را خلق می کند بعد هم ... لذا می گویند که علّیت خدا را قبول داریم. اینها نمی فهمند که علت چیست، خیال می کنند که علت مثل پدر است، بچه را درست می کند، علت است دیگر! یا علت مثل نجار است، چند چوب را بردارد و سرهم کند و یک میز درست کند ...، اینکه علت نیست، همه اینها معدّات هستند. [بابای] بیچاره خیلی زحمت می کشد، ننه بدبخت

چه زحماتی کشید، بعد آن وقت ...

ضرورت عدم وجوب شیء در مقایسه به غیر
برحسب استدعای مطلق است و برحسب اقتضا
نیست چون همیشه اقتضا در ناحیه وجود می آید ولی
در ناحیه عدم نمی گویند که علت عدم! عدم که علت
نمی خواهد پس اقتضا همیشه از ناحیه وجود می آید.
علت معلول را اقتضا می کند این طور نیست که علت
عدم، عدم معلول را اقتضا کند، اقتضا همیشه در
ناحیه وجود است. در آنجایی که علت می خواهد به
معلول وجود اعطا کند در آنجا می گویند علت
مقتضی است اما عدم علت برحسب استدعای مطلق،
عدم معلول را استدعا می کند.

كما في وجود المعلول بالنسبة إلى عَدَمِ العلة و عَدَمِهِ بالنسبة إلى وجودها و كما في
وجود أحد المتضايين بالنسبة إلى عَدَمِ الآخر و عَدَمِهِ بالنسبة إلى وجود الآخر. و هو
أيضاً كسابقه في العموم.
همان طوری که در وجود معلول نسبت به عدم علت است (که اینجا امتناع بالقیاس
إلى الغير است) و عدم معلول نسبت به وجود علت و همان طور که در وجود یکی
از متضایفین، این هم در سابقش مثل عموم است.

«كما في وجود أحد المتضايين» از این نظر

مطلق آورده است که هم در ناحیه علت و هم در
ناحیه متضایفین است و همان طوری که در وجود
متضایفین است نسبت به عدم دیگری؛ فوقیت باشد
ولی تحتیت نباشد و [عدم متضایفین نسبت به وجود
دیگری] تحتیت نباشد ولی فوقیت باشد، امتناع

بالمقیاس إلى الغير است.

«و هو أيضاً كسابقه فی العموم؛ این هم در

سابقش مثل عموم است» یعنی هم با امکان ذاتی و

هم با وجوب ذاتی جمع می شود و در پروردگار هم

امتناع بالمقیاس إلى الغير است، در واقع وجود

پروردگار باشد ولی ما نباشیم، ما باشیم ولی

پروردگار نباشد، همین طور در ما می آید.

تلمیذ: ...

استاد: بله در متضایفین عرض کردیم ولی در یک

جا در عموم اجتماع دارند که امکان ذاتی باشد و در

یک جا افراد دارند که می تواند متضایفین باشد، آن

هم مثل وجوب می ماند؛ دو مورد جمع ذاتی و یک

مورد غیرذاتی که متضایفین باشد. حالا به سراغ

امکان بالمقیاس إلى الغير آمَدیم:

و الإمكان بالمقیاس إلى الغير لا ضرورة وجود الشيء و عَدَمِهِ بالنظر إلى الغير و يرجع إلى أن الغير لا يأبى عن وجوده و لا عن عَدَمِهِ حين ما يُقاسُ إليه. و هذا أنما يتحقق في الأشياء التي لا يكون بينها علاقة طبيعية من جهة العلية و المعلولية أو الاتفاق في علة واحدة.

در امکان بالمقیاس إلى الغير وجود و عدم شیء نسبت به غیر ضرورتی ندارد، در وقتی که آن را با این غیر قیاس می کنیم، غیر نه ابائی از وجود آن دارد و نه از عدم آن، این امکان بالمقیاس إلى الغير تحقق پیدا می کند بین دو شیئی که از جهت علّیت و معلول علاقه طبیعی نیست ([اگر غیر از این باشد] دیگر امکان بالمقیاس إلى الغير نیست، وجوب یا امتناع بالمقیاس إلى الغير است)، اگر هر دو معلول برای یک علت باشند، نسبت به دیگری واجب بالمقیاس إلى الغير می شود.

«لا ضرورة وجود الشيء و عَدَمِهِ بالنظر إلى

الغير»؛ این شیء نسبت به شیء دیگر هیچ کاره

است، من باشم آن شلنگ هست، اگر نباشم دوباره

آن شلنگ سر جای خودش هست، بین من و این شلنگی که اینجا افتاده است هیچ ارتباطی نیست. این طور نیست که وجود من این شلنگ را لازم گرفته است یا اینکه آن شلنگ وجود مرا لازم گرفته است.

«**لا ضرورة وجود ...**» هر کدام به کار خودشان می‌رسند مثل آخرالزمان که همسایه از همسایه خبر ندارد، اگر بمیرد سراغش نمی‌رود، اگر زنده شود به سراغش نمی‌رود، این زمانه خیلی خوب شده است!

«**أو الاتفاق في علة واحدة**» یا اگر هر دو معلول برای یک علت باشند، نسبت به دیگری **واجب بالقياس إلى الغير** می‌شود، یعنی نمی‌شود که علت این معلول را درست کرده باشد ولی آن معلول را درست نکرده باشد، اگر علت این معلول را درست کرده باشد، آن معلول را هم درست کرده است پس این معلول نسبت به آن معلول **وجوب بالقياس إلى الغير** می‌شود و **امكان بالقياس إلى الغير** نمی‌شود چون هر دو معلول از علت واحده هستند مثل اینکه شما یک نخ در دستتان می‌گیرید و دو سر نخ زنگوله داشته باشد و بگویید که من این نخ را تکان می‌دهم

فقط زنگوله سمت راست تکان بخورد و زنگوله چپی تکان نخورد، این طور که نمی شود! هر دو باید تکان بخورند.

و إلى مثاله أَشَرْنَا بِقَوْلِنَا ثُمَّتْ - عاطفة - كالمفروض واجبين إذ لا علاقة لزومية اقتضائية بينهما و إلا لم يكونا أو أحدهما واجباً هذا خُلِفَ فكل واحد منهما لا يأتي عن وجود الآخر و لا عن عدمه. و هذا القرض له فوائد علمية أخرى كما في مسألة نفي الأجزاء عن الواجب و غيرها.

این یک فوائد علمیه‌ای دارد ... حالا ما این

امکان بالقياس إلى الغير را در اینجا برای شما مثال

می‌زنیم، «مثل اینکه شما دو واجب را در نظر بگیرید

که هیچ علاقه لزومیه اقتضائیه‌ای که یکی بر دیگری

تأثیر بگذارد بین دو واجب نیست و الاً یکی از اینها یا

هر دو واجب نبودند، **هذا خُلِفَ**». اگر شما دو

واجب را در نظر بگیرید؛ من الآن از ناحیه غیر،

واجب هستم و شما هم از ناحیه علت، واجب هستید

آیا ارتباطی با من دارید؟! بحث ما در اینجا وجوب

بالذات نیست، آن را در وجوب بالذات می‌کشانیم

ولو واجب بالغير، ما دو واجب بالغير را در نظر

می‌گیریم، هر دو برای خودشان هستند یا دو چیزی

که واجب هستند از ناحیه غیر به آنها وجود اعطا

می‌شود، آیا اینها نسبت به هم هیچ علاقه لزومیه‌ای

دارند؟! ندارند. این طور نیست که اگر این نباشد آن

هم نباشد، هر دو یک علت برای خود دارند آن وقت

ما این دو علت را تصور می‌کنیم - دو علت یا دو معلول؛ از این نقطه نظر فرق نمی‌کند - وجود این نسبت به دیگری هیچ لزومی ندارد، عدم آن هم نسبت به دیگری هیچ لزومی ندارد، این طور نیست که اگر این نباشد آن هم نباید باشد، ممکن است این نباشد و دیگری باشد. زید و عمرو با هم هستند، وجوبشان هم بالغیر است، این طور نیست که اگر زید بمیرد، عمرو هم باید بیفتد - البته بعضی‌ها هستند که تا یکی مُرد دیگری هم می‌میرد! - این طور هم نیست که اگر این وجود پیدا کرد آن هم پیدا کند، هر کدام برای خود علتی دارند، اینها علاقه لزومیه ندارند.

حالا اگر بین اینها علاقه لزومی بود، یکی نسبت به دیگری ممکن می‌شود پس این از وجوب می‌افتد. این را برای چه گفته‌اند؟ این باید در بحث اجزاء باری [مطرح شود] که آیا وجود پروردگار دارای اجزاء هستند، در آنجا این بحث به درد می‌خورد. در آنجا این بحث مطرح است که آیا ذات پروردگار دارای اجزاء هست یا نیست؟ می‌گوییم که بله دارای اجزاء است، این اجزاء با هم چه نسبتی دارند؟ آیا

این اجزاء واجب هستند؟ وجوب دارند؟ یا اینکه ممکن‌اند؟ اگر اجزاء وجوب دارند یعنی هیچ کدام به دیگری ربطی ندارند، واجب ازلی و از قدیم هستند، هر دو برای خودشان واجب هستند، چه چیزی این دو را به هم ربط دهد؟! صحبت در این است، اگر جاعلی می‌خواهد که اینها را به هم ربط دهد پس در خروج یکی بر دیگری و الصاق یکی بر دیگری نیاز به علت دارد، درحالی که می‌گوییم: علت غیر از خود این اجزاء نیست. خود اینها هم هیچ اقتضا و استدعایی نسبت به دیگری ندارند مثل دو متضایفین که هیچ گونه کاری با هم ندارند، هر کدام برای خود هستند، درست شد؟!!

این از متضایفین هم بدتر است، چون متضایفین از نظر تحقق خود صفت به یکدیگر نیاز دارند ولی در اینجا این طور نیست. در اینجا اصلاً این وجوب ذاتی است، هر دو ذاتاً از ازل بوده‌اند پس چه ربط و پیوندی بین این دو است که از مجموع اینها خدا تشکیل و درست شده است؟! هیچ گونه ارتباطی! این اشکال که در اینجا بود، حالا اگر بگوییم که وجوب این دو تا واجب ذاتی نیست بلکه اینها ممکن

هستند، اگر ممکن هستند نیاز به علت داریم آن وقت دیگر بحث راجع به علت است و آن وقت دیگر خدا از وجود مطلقش، ممکن می‌شود، اینجا به درد می‌خورد.

اللهم صل على محمد و آل محمد